

درس صد و نود و چهارم:

کیفیت و نحوه تکلم در مورد خداوند متعال (2) و

اثبات حیات واجب تعالی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

غررٌ في حياته و بعض ما يتبعها.

إن بيان كون صرف النور و محض الوجود حي بعد بيان العلم و القدرة له طي فإن الحي هو الدراك
الفعال إذ - ثوقيتي - علمه - بالمعنى المصدري - الأشياء - مفعوله - من أن تحضرأ له تعالى كما سبق
أن علمه تعالى بالأشياء حضوري و بالإضافة الإشراقية فعلمه المتعلق بالمسموعات يكون سمعاً و
علمه المتعلق بالمبصرات يكون بصرأ بل قال شيخ الإشراق - قدس سره - علمه تعالى يرجع إلى
بصره لا أن بصره يرجع إلى علمه.^١

بيان و توضیح اینکه صرف النور و محض وجود و آن وجود مطلق حی است، بعد از اینکه ما علم و
قدرت را اثبات کردیم، طبعاً حیات صرف الوجود هم اثبات می شود و حی عبارت از آن حقیقتی است که علم
دارد و قدرت دارد. بنابراین علم خداوند تعالی به اشياء حضوری و به اضافه اشراقیه است، نه به اضافه مقولیه
و انتساب یک شیء به مقابل خودش. وقتی مسئله روشن شد پس علم خداوند متعال عبارت از سمع و بصر
است (علم او که به مسموعات تعلق بگیرد سمع است و علم او که به مبصرات تعلق بگیرد بصر است). شیخ
اشراق - قدس سره - می فرمایند که علم خداوند متعال به بصر او برمی گردد چون تمام اشياء نزد [او] حضور
دارند پس او به اشياء علم دارد، نه اینکه چون او به اشياء علم دارد پس بصیر است.

نه، یعنی این علم خداوند از **حضور الأشياء عنده** حاصل می شود و نشأت می گیرد. این مطلب مربوط
به شیخ اشراق است البته در این قضیه افراد دیگری مخالفت کرده اند و بصر را به علم برگشت داده اند و آنها
حضور اشياء را در خداوند متعال قبل از بصر علم حضوری می دانند، بنابراین آن جنبه بصر بعد از علم است
یعنی بعد از نحوه اتصال است ولی شیخ اشراق این علم را جنبه اجمالی می دادند که تمام آن صور اشياء پیش
پروردگار متعال به نحو اجمال حضور دارند.

اختلاف نظر دیگران با شیخ اشراق در کیفیت علم خدا

این یک اختلافی بین ایشان و بقیه است که در جلسه قبل هم عرض کردم؛ ما می توانیم - جنبه سمع و
بصر - هم قول شیخ اشراق و هم دیگران را در این قضیه قبول نکنیم بلکه سمع و بصر را به دو جهت برگردانیم
که این دو جهت [علاوه بر اینکه] هیچ گونه تقدم و تأخری نسبت به هم از نظر زمانی ندارند بلکه علم بصری
خداوند متعال عین علم سمعی او است ولی آن جنبه نزولی دارد و این جنبه صعودی دارد یعنی علم بصری از
مبدأ به آن نقطه مخروط و آن محیط و آن قاعده مخروط جنبه نزولی دارد ولی علم سمعی از قاعده مخروط به

^١ . منظومه، ج ٣، ص ٦٣٠ - ٦٣٢.

آن نقطه مخروط جنبه صعودی دارد یعنی امکان خلق و استدعای خلق به واجب، علم سمعی او است و عنایت پروردگار و افاضه وجود به قوالب امکانیه، علم بصری او است، این دو جنبه است.

غُرِّرْ فِي تَكْلَمِهِ تَعَالَى.
وَ أَنَّ الْوُجُودَاتِ كَلِمَاتُهُ لِأَنَّهَا مُعَرَّبَةٌ عَمَّا فِي الضَّمِيرِ أَعْنِي الْمَكْنُونَ الْغَيْبِي.^۱

وجودات همه کلمات پروردگار هستند، چرا کلمه هستند؟ چون مُعَرَّب از ما فی الضمیر است، آن مافی الضمیر جنبه حقیقت غیبی که مکنون است و از انظار مخفی است.

آن عبارت از حقیقت عالم وجود و حقیقت وجود مطلق است که مرحوم حاجی می فرماید:
مَفْهُومُهُ مِنْ أَعْرَفِ الْأَشْيَاءِ *** وَ كُنْهَهُ فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ^۲

اشاره به همین حقیقت مکنون غیبی است.

وَ كَمَا أَنَّ الْكَلِمَاتِ اللَّفْظِيَّةَ تَحْصُلُ مِنْ تَقَاطُعِ النَّفْسِ الْإِنْسَانِي فِي الْمَقَاطِعِ الثَّمَانِيَةِ وَ الْعَشْرِينَ الَّتِي هِيَ بَعْدَ مَنَازِلِ الْقَمَرِ كَذَلِكَ الْكَلِمَاتُ الْوُجُودِيَّةُ تَحْصُلُ مِنْ تَقَاطُعِ النَّفْسِ الرَّحْمَانِي وَ هُوَ الْوُجُودُ الْمُنَبِّسُ فِي الْمَرَاتِبِ الثَّمَانِيَةِ وَ الْعَشْرِينَ.^۳

همان طوری که کلمات لفظیه از تقاطع نفس انسان در مقطع های بیست و هشت گانه ای که به عدد منازل قمر است حاصل می شود (ماه در گردش به دور زمین بیست و هشت منزل دارد)، هم چنین کلمات وجودیه از تقاطع نفس رحمانی حاصل می شود که عبارت از وجود منبسط است در بیست و هشت مرتبه.

وجود اسرار بین تساوی لغت عربی با منازل قمر

البته یک اسراری در اینجا هست که چطور [می شود] بین لغت عربی که بیست و هشت حرف است با این منازل قمر یک ارتباط برقرار کرد، این جزء یک مسائلی هست که جزء علوم غریبه است و در آنجا هست، این مطلب بی هیچ چیزی نیست و لغت عربی به عنوان اصیل ترین و حقیقی ترین لغتی است که مُخْتَرَع است و اختراع شده است یا الهام شده است؛ هرچه می خواهد باشد. سایر لغات حروفات اضافی هستند که براساس این مدار حرکت می کنند. معانی در علم اسماء و علم حروف - لغات عربی مثل حروف عربی - خیلی در اینجا جایگاه دارد. ما در غیر از لغت عربی، مثل عبری علمی که در آن کلمات از او استفاده شود مثل اسماء و حروف و امثال ذلک نداریم، البته در سریانی هست، آن هم البته کلماتی که موافق با لغت عربی است در آنجا هست اما در سایر حروف و اینها نیست.

لذا خیلی از لغات هستند که حروف دیگری دارند؛ مثلاً در لغت چینی بین «و» و «ف» ما «وه» داریم،

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۳۴.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۵۹.

۳. منظومه، ج ۳، ص ۶۳۵.

همین‌طور در لاتین یک «V» داریم و یک «W» داریم، «V» با «W» فرق می‌کند. یک‌وقت می‌گوییم: «Va» و یک‌وقت می‌گوییم: «Vo» که نحوه‌اش تفاوت پیدا می‌کند. و این‌طور نیست که این را دو حرف کرده باشند، آنها دارند و لکن آن حرف اصلی همان حرف لغت عربی است که «وو» نداریم، «وُ» در لغت عربی هست، «و» قال» هست اما «وَوَقَالَ» در لغت عربی استعمال نمی‌شود.

و همین‌طور در سایر حروف «ژ» یا مثل «چ» یا «گاف» اینها وجود ندارند که همه اینها زائد هستند اما خیلی از افراد و قبائل را می‌بینیم که اینها حروفشان بینابین آن حروف‌های اصلی ما است به‌طوری‌که در چینی صد و خورده‌ای حرف دارند و اینها هرکدام برای یک حالت مخرج زبانشان، یک حرف قرار داده‌اند و وضع کرده‌اند. همان‌طور که - البته در فارسی این‌طور نیست در عربی و امثال‌ذلک هست - همین اِماله خودش یک نوع حرکتی است که انسان برای تمایل یک فتحه به کسره به زبان و به دهان می‌دهد و در سایر لغات هم هست مثلاً در لغت انگلیسی میل آنها ... چون در آمریکایی «آ» وجود ندارد «أ» هست مثلاً «تَنک»، «رَنک» ولی «آ» ندارند [یا] خیلی کم دارند یا فرض کنید که یک‌وقت می‌گوییم: «آ»، یک‌وقت می‌گوییم: «أ»، یک‌وقت می‌گوییم: «تال»، یک‌وقت می‌گوییم: «تُل» اما فرض کنید «تال»^۱ بین «آ» و «أ» هست، در فارسی چنین چیزهایی نیست اما آنها دارند.

در زبان عربی هم وجود دارد همین‌طور که در خود حرکات ضمه، فتحه و کسره بین اینها هم می‌شود تصور حرکات کرد در خود مخرج این حروف هم می‌شود حروفاتی را ایجاد کرد ولی اینها حروف اصلی نیستند بلکه حروف اصلی همین بیست و هشت حرف است که در زبان عربی وضع شده است و براین اساس علم حروف قرار داده‌اند، علم أبجد و امثال‌ذلک قرار داده‌اند که اینها علوم حقیقی هستند که تمام اینها حکایت می‌کند از اینکه یک رابطه تکوینی بین علم عربی و عالم تکوین وجود دارد به‌عکس سایر لغات و امثال‌ذلک. لذا قرآن هم به زبان عربی آمده است که این ارتباط تکوینی در این کلام الهی [هست] درحالی‌که در تورات و زبور این‌طور نیست و در سایر کتب و امثال‌ذلک این‌طور نیست و این کتاب - قرآن کریم - کتاب تکوین می‌شود و هیچ کتاب قبلی این‌طور نبود.

و هِيَ الْعَقْلُ وَ النَّفْسُ وَ الْأَفْلَکُ التَّسْعَةُ وَ الْأَرْكَانُ الْأَرْبَعَةُ وَ الْمَوَالِدُ الثَّلَاثَةُ وَ عَالِمُ الْمِثَالِ وَ الْمَقُولَاتُ التَّسْعُ الْعَرَضِيَّةُ.^۲

این مراتب بیست و هشت تا عقل و نفس است و افلاک تسعه است و ارکان اربعه که آب و آتش و خاک و هوا است و موالید ثلاثه که جماد و نبات و حیوان باشد و همین‌طور عالم مثال و مقولات تسع عَرَضِيَّة منطبق

^۱ Tall: بلند.

^۲ منظومه، ج ۳، ص ۶۳۵.

بر این است.

تلمیذ: این افلاک تسعه را قبول داشتند؟

استاد: اشکالی ندارد انسان افلاک تسعه را قبول کند، بالأخره این عالم ماده بی نهایت است، اینکه بی نهایت است یعنی حدش خیلی وسیع است بنابراین ما می توانیم افلاک را طبقه بندی کنیم و طبقه بندی افلاک اشکالی ندارد.

تلمیذ: اعتباری می شود؟

استاد: آن وقت اعتباری شدن هر کدام از اینها اشکالی ندارد، یک وقت اعتباری است به اینکه ما اینها را در اینجا قرار می دهیم و اینها [را] جدا می کنیم، یک وقت می خواهیم بگوییم: همین تجمعی که الآن این کرات پیدا کرده اند چه خصوصیتی بوده است که این کرات در این نقطه تجمع پیدا کنند و در آن نقطه دیگر نکنند؛ خود تجمع قمر و زهره و خورشید در این اقتران یک حساب و کتاب خاصی دارد خود این منظومه شمسی که از اینها مرکب شده است، یک حساب خاصی دارد، کره دیگری به جای زهره نمی تواند بیاید، این باید در این مجموعه باشد.

لذا خود این می تواند یک حقیقی را برای انسان منکشف کند که این جهت نمی تواند بی حساب باشد. عرض کردم که یکی از مسائلی که اینها را به این جهت رسانده است همین مسئله تأثیر و تأثراتی است که از اینها در این نظام می بینند و این حکایت از این می کند که خلاصه بی حساب نمی تواند باشد، این نظم و این اجتماعی که الآن در دور بر ما هست نمی تواند گتره باشد، چرا باید فلان ستاره با فلان ستاره مُقْتَرَن باشند تا اینکه این اثر ایجاد شود و اگر غیر از او صد سال هم مُقْتَرَن شوند چنین اثر معنوی ایجاد نخواهد شد. بله معنوی است، نه ظاهری. این ارباب طلسمات که می بندند و می دوزند و باز می کنند فلان می کنند همه اش به خاطر اثرات این است یعنی این طلسمی که انجام می دهند باید در این شرایط باشد یعنی حتماً زهره و عطارد باید فرض کنید در این زاویه باشد تا این طلسم بتواند کارگر باشد، اگر هزارتا سیاره و ستاره دیگر بیایند در اقتران و تقابل قرار بگیرند و مقارنه و مماثله شوند و ... هیچ کدام [از] اینها چنین چیزی را ایجاد نمی کنند.

تلمیذ: عرش و کرسی هم جزء افلاک شمرده اند؟

استاد: افلاک بله مثلاً آن را به بالاتر گسترش داده اند یعنی به عالم سماء علیا تسری داده اند.

الْفَظُ مُوَضَّوعاً لَدَى الْأَنَامِ *** مِمَّا هُوَ الْمَعْرُوفُ بِالْكَلامِ

فَهُوَ أَيْ ذَلِكَ الْفَظُ نَحْوُ وُجُودٍ مَعَهُ وُجُودٌ آخَرٌ مَدْلُولُهُ وَ هُوَ الصُّورَةُ الذِّهْنِيَّةُ ذِهْنًا أَيْ فِي الذِّهْنِ.^۱

لفظ درحالی که وضع شده است - نه لفظ غیر وضع - لفظی که [نزد] مردم موضوع است به آن کلام

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۳۶.

می‌گویند.

این لفظ یک نحو وجودی است که با این وجود یک وجود دیگری است که این لفظ حکایت از آن وجود را می‌کند، آن مدلول این لفظ است که به آن صورت ذهنی می‌گویند.

همراه با این لفظی که از دهان ما بیرون می‌آید وجود دیگری هست که به لحاظ آن وجود دیگر، این لفظ ارزش پیدا می‌کند؛ آن وجود، وجود ذهنی است. اگر شخصی در خواب هزارتا فحش به شما بدهد شما طوری تان نمی‌شود. چرا؟ چون لفظ او ارزش ندارد چون با این لفظ وجود دیگری نیست که آن وجود، وجود ذهنی باشد اما اگر شخصی در بیداری من باب مثال یک «تو» به شما بگوید، می‌گویید که به آبروی ما برخورد چه برسد چیزهای دیگر بگوید! همین طور الفاظی که انسان استعمال می‌کند حالا آن الفاظ بر حسب آن معانی ذهنی که دارد یا ارزش پیدا می‌کند یا قُبْح پیدا می‌کند، دیگر به آن وجود «وجود ذهنی» می‌گویند.

لَهُ أَيْ لِلْوُجُودِ الثَّانِي بَجْعَلِنَا وَ مَوَاضِعَتِنَا شَهُودٌ وَ حُضُورٌ لَا بِالطَّبْعِ كَمَا فِي الْكَلِمَاتِ الْوُجُودِيَةِ عَلَى الْمَدْلُولَاتِ الْإِلَهِيَةِ.^۱

«برای این وجود ثانی چون جعل ما به او تعلق گرفته است و وضع ما به او تعلق گرفته است شهود و حضور است، نه بالطَّبْع»؛ خودش طبعاً هیچ دلالتی بر آن معنا نمی‌کند بلکه چون قرار و جَعْل ما آمده است و برای آن معنا این لفظ را قرار داده است لذا آن معنا حضور و شهود دارد. «همان طوری که در کلمات وجودیه بر مدلولات الهیه این شهود و حضور، حضور طبعی است» و جعلی نیست؛ تمام کلمات الهیه - یعنی این به منفی می‌خورد و نه به نفی - تمام کلمات وجودیه بر آن حقیقت واحد و متفرد دلالت دارند که آن عبارت از مبدأ اول است و دلالت اینها دلالت طبعی است نه دلالت وضعی.

وَ لَا كَالْوُجُودَاتِ الذِّهْنِيَةِ عَلَى الْوُجُودَاتِ الْعَيْنِيَّةِ.^۲

و همین طور مثل وجودات ذهنیه در دلالتش بر وجودات عینیه نیست.

وجودات ذهنیه خواهی نخواهی دلالت بر وجود عینی دارند چه ما بخواهیم چه نخواهیم مثلاً وقتی که شما به یک ساعت یا به یک کتاب نگاه می‌کنید خواهی نخواهی آن صورت ذهنیه شما دلالت بر این دارد، خواهی نخواهی شما بر این ترتیب اثر می‌دهید و این دلالت بر وضع و اینها هم ندارند، آیا شما این صورت ذهنیه را برای این کتاب وضع می‌کنید؟! وضع چه چیزی است؟! بچه پنج ساله که وضع نمی‌فهمد تا فرض کنید بگوید: الآن این مادری که جلوی من هست بنده وضع می‌کنم این شیری که در [پستان او هست و] حالا می‌خواهم بخورم این را برای این وضع می‌کنم، این طور نیست می‌گوید که بده بخوریم! یا مثلاً شما کسی را

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۳۶.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۶۳۶.

می بینید مثلاً آنجا حاضر و آماده است هیچ وقت نمی گویند که این صورت ذهنی من با این خارج منطبق نباشد و من این صورت ذهنی ام را وضع کنم! نه آفاجان! احتیاج به وضع ندارد. گفت: چه کار می کنی؟ گفت: بلد نیستم گفت: بلدیت نمی خواهد همان کاری که گنجشک ها می کنند دیگر، این که دیگر وضع نمی خواهد، بلدی نمی خواهد.

تلمیذ: بعدش وضع می خواهد!

استاد: بله بعدش وضع می خواهد، قبلش وضع نمی خواهد!! (مزاح) بله، بهر صورت دلالت طبعی است. بعضی اوقات هم اگر یک ماه ندیده باشی خیلی دیگر طبعی می شود!!

فَحَيْثُ فِي تَأْدِيَةِ أَيِّ التَّأْدِيَةِ الْمُتَكَلِّمِ إِيَّاهُ ذَا أَيِّ اللَّفْظِ أَيْسَرُ وَ أَسْهَلُ لِكُونِهِ صَوْتًا غَيْرَ قَارٍ وَ لَا تَحْتَاجُ فِي أَدَائِهِ إِلَى مَثُونَةٍ زَائِدَةٍ لِضَرُورَةِ التَّنَفُّسِ مِنْ غَيْرِهِ كَالْإِشَارَةِ فَضْلًا عَنْ غَيْرِهَا.^۱

چون این لفظ در تأدیة متکلم آن معنا را خیلی ایسر و اسهل است چون این لفظ، یک صدا است و قرار ندارد، ما در اداء آن به یک مَثُونَة زائده احتیاج نداریم به خاطر ضرورت تنفس چون فقط یک تنفس در اینجا هست، غیر از تنفس مَثُونَة دیگری نداریم که بالا و پایین ببریم تا معانی خودمان را برسانیم، چون از غیر خودش آیسر است مثل اشاره.

ما کارهایی یا حرکاتی انجام دهیم تا اینکه برسانیم مثل اینهایی که با کر و لال ها حرف می زنند با این کر و لال ها در این تلویزیون دیدیم آن طور می کند، این طور می کند مثلاً بخواهد یک عمامه را نشان دهد چند دور دستش را این طور می چرخاند یا مثلاً بخواهد بیل را نشان دهد دائماً دستش را این طور می کند، این طور می کند، حالا اگر قرار باشد من باب مثال انسان بخواهد تمام حقایقی که در عالم وجود دارند را با حرکات و دست و پا و اینها برساند، ببینید چه می شود! آقایی که می خواهد بالای منبر برود به جای اینکه منبرش نیم ساعت بکشد باید تقریباً حدود بیست و چهار ساعت صحبت کند تا آن...

شخصی می گفت که حرف بزنی چرا سر این قدری را تکان می دهی ولی زبان این قدری را حرکت نمی دهی؟!

بعضی اوقات این طور است.

كَاجْدَاثٍ أَوْضَاعٍ مُتَفَنِّئَةٍ كُلٌّ لِمَدْلُولٍ لِاسْمِ الْكَلَامِ أَثَرُوا يَعْنِي اخْتَارُوا اللَّفْظَ لِأَن يَكُونَ مُسَمًّى لِاسْمِ الْكَلَامِ وَ لَوْ فَرَضْتَ غَيْرَهُ أَيِّ غَيْرِ اللَّفْظِ بَدِيلُهُ حَتَّى يَكُونَ بِإِعْتِبَارِ الْوَضْعِ حُضُورَ خُصُوصِيَّةٍ مِنَ خُصُوصِيَّاتِ ذَلِكَ الْغَيْرِ مَنشَأً لِحُضُورِ خُصُوصِيَّةٍ مِنَ خُصُوصِيَّاتِ ذَلِكَ الْوُجُودِ الثَّانِي فِي الذَّهْنِ إِذْ ذَاكَ أَيَّ حَيْثُ نَزَّ حَالُهُ أَيَّ حَالِ ذَلِكَ الْغَيْرِ يَكُونُ حَالُهُ أَيَّ حَالِ اللَّفْظِ فِي كُونِهِ وَجُوداً مَعَهُ وَجُودٌ بِالْمَوَاضِعَةِ.^۲

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۳۶.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۶۳۶.

«مثل احداث یک وضع‌هایی که برای مدلولی متفَن است. اینها برای اسم کلام را اختیار کرده‌اند یعنی لفظ را اختیار کرده‌اند تا اینکه اسم کلام را برای چه بگذارند یعنی **مُعَرَّب عَمَّا فِي الضَّمِير** باشد. اگر غیر لفظ را به جای لفظ فرض کردی تا اینکه به اعتبار وضع یک خصوصیتی از خصوصیات این وجود دوم در ذهن باشد در این موقع حال این حال لفظ می‌شود، یک وجودی است که وجود بالمواضعه‌ای است» یعنی اگر شما یک غیر را به جای لفظ گذاشتید می‌توانید اسم کلام را برای آن هم بگذارید چون لفظ را از این نظر کلام می‌گویند که **مُعَرَّب** از مافی‌الضمیر است. حالا اگر قبیلۀ‌ای گفت که اصلاً ما زبانمان را می‌بندیم و می‌خواهیم روزۀ صمت بگیریم و می‌خواهیم با حرکات و ادوات و امثال‌ذلک این مطالب را برسانیم، دوباره به آن حرکاتشان کلام می‌گویند، چرا؟ چون آنها هم **مُعَرَّب عَمَّا فِي الضَّمِير** است. «وجودی است که با این یک وجود دیگری است که بالمواضعه برای آن منوی قرار داده شده است.»

أَوْ حَالُ اللَّفْظِ يَكُونُ حَالُ الْغَيْرِ فِي عَدَمِ الدَّلَالَةِ عَلَى مَعْنَى فَيَكُونُ ذَلِكَ الْكَيْفُ الْمَسْمُوعُ حَيْنَئِذٍ كَالْكَيفِ الْمُبْصَرِ أَوِ الْمَذُوقِ أَوْ غَيْرَهُمَا.^۱

«یا اینکه حال لفظ حال غیر است، همان‌طور که غیر، دلالت بر معنا نمی‌کند» مگر به مواضعه، لفظ هم در این صورت دلالت بر معنا نمی‌کند چون آنچه که لفظ را از سایر افعال خارجی جدا می‌کند وضع است؛ وضع لفظ را خارج می‌کند و اسم این را کلام می‌گذارند. حالا اگر گفتیم که ما در قبال لفظ، معنایی نداریم لذا لفظ هم خودش یکی از افعال خارجی می‌شود. درست شد؟! افعال خارجی؛ خوردن، خوابیدن، بلند شدن، نشستن و امثال‌ذلک است، یکی از آن افعال هم صحبت کردن است این صحبت کردن هم خودش یک فعل است، فعلی بدون معنا، فعلی که معنا ندارد مثل فعلی که مُهْمَل است مثل «**مِنْ وَرَاءِ جِدَارٍ دِيزِي**» می‌گوید و امثال‌ذلک، این هم بر معنا دلالت ندارد.

«این کیف مسموعی که از لفظ به گوش ما می‌خورد مثل کیف مُبْصَر یا مذوق یا غیر اینها می‌ماند»، دیگر فرقی در این صورت ندارد چون کیف مُبْصَر و مذوق دیگر وضعی نیست. شما رنگ گُل را می‌بینید به خاطر وضع که نمی‌بینید، چه وضع در کار باشد چه نباشد شما یک چیز را می‌بینید، وضع در این صورت دخالت ندارد. در مذوقات شما ترشی را که می‌خورید آیا چون ترشی برای این وضع شده است شما احساس ترشی می‌کنید یا نه؟ شما یک دانه انار را در دهان بچۀ پنج‌ماهه بچکانید این‌طور، این‌طور می‌کند، به وضع کاری ندارد، نمی‌فهمد که وضع چیست، مذوق است دیگر، شما ترشی را در دهانش بگذار احساس می‌کند، وضع و امثال‌ذلک نمی‌فهمد.

الآن إِذَا عَلِمْتَ ذَلِكَ عَلِمْتَ أَنَّ الْوُجُودَاتِ لَا تَقَعُ مِمَّا هُوَ الْمُعْتَبَرُ فِي الْكَلَامِ إِلَّا مَا لَا مَدْخِلِيَّةَ لَهُ إِلَّا

^۱. همان.

عَلَى سَبِيلِ الْإِتِّفَاقِ كَوْنِهِ صَوْتًا وَ لَا يَزْدَادُ عَلَى اللَّفْظِ إِلَّا مَا هُوَ مُؤَكَّدٌ لِكُونِهِ كَلَامًا مُعَرَّبًا عَنِ الْمَعْنَى فَالْكُلُّ أَيْ كُلُّ الْوُجُودَاتِ بِالذَّاتِ لَهُ دِلَالَةٌ عَلَى مَدْلُولَاتِ إِلَهِيَّةٍ حَاكِمَةٍ جَمَالُهُ جَلَالُهُ كَمَا قِيلَ.
جَمَالُكَ فِي كُلِّ الْحَقَائِقِ سَائِرٌ *** وَ لَيْسَ لَهُ إِلَّا جَلَالُكَ سَائِرٌ^۱

«الآن متوجه می شوید که وجودات کم نمی آورند از آنچه که در کلام است مگر خصوصیتی که بر سبیل اتفاق برای کلام است مثل اینکه کلام صوت است، همین، و زیادی بر لفظ هم نیست مگر آن چیزی که تأکید می کند چون کلامی است که اعراب از معنا می کند» اما اگر وجودات را بدانیم که همه اینها مُعَرَّب از آن حقیقت مخفی هستند و هر وجودی حکایت از صفتی از صفات جلالیه و جمالیّه او می کند پس تمام وجودات عالم وجود کلماتُ الله می شوند «و کل وجودات بالذات دلالت بر آن مدلولات الهیه دارند که جمال و جلال او را حکایت می کنند، همان طور که گفته شده است: جمال و مظهریت تو در همه حقایق سرّیان دارد و برای آن جمال غیر از جلال تو ساتری نیست»؛ چون جلال و مقام غیب الغیبی تو در اینجا هست چون تو یک حقیقتی ماوراء همه این مظاهر هستی، او اجازه نمی دهد که مردم این مظهر را عین تو ببینند. چون تو مافوق همه اینها هستی، آن جنبه جلالی که مقام کبریائیت تو است و تو را اعلی از همه مظاهر قرار داده است و بالاتر و اشرف و اَعَزَّ و اَعْلَى مَرْتَبَةً بر همه ظهورات قرار داده است حتی بالاترین ظهور که ظهور نفس نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم است، چون به این کیفیت است چون تو بالاتر از همه هستی و مخفی تر از همه هستی و اعلی از همه هستی، این جلال تو اجازه نمی دهد که هیچ تعینی از تعینات را «تو» بپندارند اما اگر این دید برداشته شود و جمال و جلال یکی بشود آنجا می فهمیم که غیر از تو چیزی نخواهد بود.

... «سَتر» در اینجا هست و عارف در اینجا فقط سَتر و سِتار را برمی دارد چیزی را از جای خود تکان نمی دهد و تغییر نمی دهد. انسان وقتی به یک مرتبه ای برسد آن وقت در آنجا حقیقت ولی را احساس می کند.
و كُلُّ جُزْئِي مِنَ الْأَسْمَاءِ الْمُرَادُ بِهَا الْوُجُودَاتُ إِذْ كُلُّ مِنْهَا عَلَامَةٌ وَ آيَةٌ وَ سِمَةٌ وَ حِكَايَةٌ مِنْ صِفَةٍ مِنْ صِفَاتِهِ كَمَا قَالَ ﴿سُنُرِيهِمْ ۖ آيَاتِنَا فِي آلٍ ۖ أَفَاقٍ وَفِي ۖ أَنْفُسِهِمْ ۖ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ ۖ أَنَّهُ آلٌ ۖ حَقٌّ ۖ﴾^۲.

و هر جزئی از اسماء که وجودات به این اسماء اراده شده اند و وجودات جزئی هستند، هر کدام از این اسماء وجودیه علامت، آیه، سیمه، حکایت و صفتی از صفات او هستند همان طور که فرمود: ﴿سُنُرِيهِمْ ۖ آيَاتِنَا فِي آلٍ ۖ أَفَاقٍ وَفِي ۖ أَنْفُسِهِمْ ۖ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ ۖ أَنَّهُ آلٌ ۖ حَقٌّ ۖ﴾؛ آیات خودمان را که اسماء کلیه و جزئیه است

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۳۷.

^۲ . سوره فصلت (۴۱) آیه ۵۳. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۵۳:

«به زودی ما آیات خودمان را به ایشان در موجودات نواحی جهان و در نفوس خودشان نشان خواهیم داد، تا برای آنان روشن شود که: نشان داده شده (آیه ای که نشان ماست) حق است.»

^۳ . منظومه، ج ۳، ص ۶۳۸.

و آنچه را که در انفس اینها قرار داده‌ایم در آفاق نشان می‌دهیم تا اینکه آنها بدانند که فقط او حق است و تمام اینها همه نشانه او هستند و استقلال ندارند.

وُضِعَ وَضْعاً إلهياً لِمَعْنَى مَا - نَافِيَةً - صُنِعَ بِخِلَافِ الْمَعَانِي الذِّهْنِيَةِ لِلْكَلِمَاتِ اللفظية إِذْ عَرَضَ الدِّلالَةُ العَرَضِيَّةُ أَي لَمَّا عَرَضَ الدِّلالَةُ العَرَضِيَّةُ الَّتِي هِيَ بِاعتبار وَضْعِ مُوجُودٍ عَرَضِيٍّ - بِسُكُونِ الرِّاءِ - لِأَخْرِ مِثْلُهُ فِي السَّلْسِلَةِ العَرَضِيَّةِ الزَّمَانِيَّةِ وَ مَا بِالْعَرَضِ تَزُولُ فَتِلْكَ الدِّلالَةُ تَزُولُ لَا الدِّلالَةُ الوَضْعِيَّةُ الإلهيَّةُ الذَّاتِيَّةُ الطَّوْلِيَّةُ لِأَنَّ مَا بِالذَّاتِ لَا يَخْتَلِفُ وَ لَا يَتَخَلَّفُ^۱.

«به وضع الهیه وضع شده است که برای معنا قرار داده نشده است به خلاف معانی ذهنیه برای کلمات لفظی که وضع شده‌اند» ولی در این کلمات الهیه وضعی انجام نشده است، چرا؟ «زیرا وقتی که دلالت به نحو عرضیه عارض می‌شود این دلالت از بین می‌رود یعنی به دلالت عرضیه عارض شود» و ذاتی نباشد یعنی دلالت عرضیه عارض باشد، نه اینکه این دلالت ذاتی باشد، «از آنجایی که دلالت عرضیه عارض شود به اعتبار وضع یک موجود عرضی»؛ کتابی هست که یک اسم را برای این کتاب وضع می‌کنند، آن وقت این کتاب در قبال این، وضع می‌شود، در عرض هم هستند، «برای یک چیز دیگری مثل او که مثل اوست در سلسله عرضیه و مثل اوست در سلسله زمانی»، از آنجایی که دلالت عرضیه عارضی است و جنبه وضعی دارد و آنچه که بالعرض است هم زائل می‌شود - گاهی اوقات این زائل می‌شود، گاهی اوقات دلالت هست گاهی اوقات دلالت نیست، گاهی اوقات این اسم را برمی‌دارند به جای آن یک چیز دیگر می‌گذارند، فرض کنید یک پرچمی هست که بر یک مجلسی دلالت می‌کند، پرچم را برمی‌دارند جای دیگر نصب می‌کنند آن مجلس را از آنجا برمی‌دارند - این دلالت‌های عرضیه زائل می‌شوند و از بین می‌روند.

«نزول دلالت وضعیه الهیه که ذاتی و طولی است و دلالت، جنبه علی و سببی دارد؛ هر معلولی دلالت بر علتش دارد بالطبع لا بالوضع و این دلالت در سلسله طولیه واقع هست این هیچ وقت زائل شدنی نیست»، چرا؟ چون قوام این معلول به این سلسله طولیه است، نمی‌شود شیئی در قوامش مستند و متکی به علت باشد ولی دلالت بر علتش از بین برود، این محال عقلی است. «آنچه که مابالذات است نه مختلف می‌شود و نه تخلف می‌پذیرد»، نه جای اینکه بر حسن دلالت کند به حسین دلالت می‌کند و نه اینکه تخلف می‌پذیرد که یک وقت دلالت می‌کند یک وقت دلالت نمی‌کند. در هر جا که جنبه علی و معلولی هست این دلالت هم دلالت ذاتی هست و هیچ وقت مابالذات اختلاف نمی‌پذیرد.

اللهم صل على محمد و آل محمد

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۳۸.